

فلسفه از صفر – ترم دوم (جلسه اول)



مدرس : محقق و پژوهشگر حوزه ی دین و فلسفه ابوذر شریعتی

ادرس ایمیل استاد : Aboozarshariati1980@gmail.com

یوزرنیم کانال : @abouzarshariati

خب یکی از مباحثی که برای ما اهمیت دارد و در بین فلاسفه یونان و فلاسفه نخستین مثل ارسطو بررسی شده و بسیار حائز اهمیت بوده اما الان بهش کمتر پرداخته میشه، در رابطه به دانش است. ما وقتی از دانش صحبت میکنیم وقتی داریم از علم صحبت میکنیم یا علم در معنای ساینس است یا علم در معنای نالج. وقتی علم در معنای نالج بود که به معنای آگاهی کلی هست و یکسری اطلاعات عمومی... در این معنا ما میتوانیم رمالی و فال گیری و گزارشات تاریخی و داستان ها و اسطوره ها _ که البته اسطوره ها رو وقتی در کنار رمالی و فال گیری قرار میدیم به این معنا نیست که اسطوره ها بی ارزش هستند برعکس مباحث اسطوره ها عمیق هست و حقایقی که در اسطوره ها نهفته شده بیشتر از گزارشات تاریخی هست چون اسطوره ها نماد و نمایانگر فرهنگی هستند نمایانگر نسلی هستند که حقایقی در اونها نهفته شده در صورتی که در تاریخ به تعبیر ناپلئون دروغ هایی هست که بشر بر روی آن اتفاق نظر دارد. و یا به تعبیر نویسنده ای دیگر تاریخ تنها مشکلش اینه که در برابر آری های آن نه بگذاریم و در برابر نه های آن آری... البته من نمیخوام بگم این حرف کاملا صحیح هست ولی میدونیم که تاریخ رو اکثرا فاتحان نوشتن و بیشتر گزارشاتی هم که صورت گرفته آگاهانه و جعلی بوده. به هر حال ما اسطوره رو هم در علم در معنای نالج قرار میدیم و ویژگی هاش رو من در جلسه نخست و دوم فلسفه ترم نخست آوردم و علم در معنای ساینس رو گفتیم که ویژگی های خاصی داشت مثل آزمایش پذیری و جزئی نگر بودن و تجربه پذیر بودن و تکرار پذیر بودن... همه اینها مواردی بود که در علم به معنای ساینس قرار میگرفت بنابراین ما وقتی میپرسیم علم چیست؟ میتوانیم این تعریف علم چیست را مبتنی کنیم بر مولفات و مقوماتی که بر می شماریم. ما وقتی از یک علم صحبت میکنیم باید در نظر داشته باشیم که اون علم یک مبادی دارد و یک مسائلی دارد و موضوع دارد. دوستانی که می گویند ما فلسفه اسلامی داریم، فلسفه ای که مختص خود اسلام است یا برخی که می گویند فلسفه مسیحیت داریم یا یهودیت... من این مثال رو میزنم که مسئله کاملا واضح بشه، این عزیزان دقت ندارند که موضوع فلسفه فقط و فقط یک چیز بوده و باقی مسائلی که مطهری در روش رئالیسم که حاشیه ای هست برای علامه طباطبایی توضیح میده... میگه که فلاسفه مسلمان کثرتی رو در این فلسفه ایجاد کردند. فلاسفه ای که مسلمان بودند نه فلسفه که از دل اسلام بوجود آمده. اسلام به اون معنای دقیق فلسفه که موضوعش موجود بما هو موجود داشته باشه، هرگز چنین نیست. فلسفه موضوعش بما هو

موجود هست، و اگر فلاسفه ی مسلمان چیزی داشتند و چیزی گفتند در رابطه با "مسائل" فلسفه صحبت کردند. موضوع پزشکی بدن هست جسم هست اما مسائلیش سرماخوردگی و سرطان و باقی بیماری هاست و این فلسفه اسلامی در رابطه با مسائل فلسفه صحبت میکنه نه اینکه خودش فلسفه ای خاص داشته باشه که ابتداء اون در یک موضوع کاملاً جدا باشه.

خب در ادامه در رابطه با تقسیم دانش صحبت می‌کردیم، اصل صورت مسئله رو عنوان کنم، اینها رو دوستان بخاطر داشته باشند وقتی ارسطو دانش رو تقسیم میکنه:

- تئوریکال

- پراکتیکال

- پوئیس

خب تئوریکال در رابطه با تئوری ها هست در رابطه با یک ایده ای هست یک نظری هست یک دیدگاهی هست که این دیدگاه برخواسته از یک موضع ای هست برخواسته از منظری هست _وقتی می‌گیم منظر منظورمون نقطه ی دید هست البته نقطه دید ترجمه دقیقی از این مسئله نمیتونه باشه و همون منظر و موضع میتونه بهتر باشه بجای پرسپکتیو_ بنابراین تئوری ها وابسته به پرسپکتیو ها هستند یعنی ممکنه که تئوری ما تحت تاثیر موضع ما و جهان بینی ما قرار بگیره و این اشکالی نداره همیشه همینطور بوده حتی در تئوری های علمی هم ما داشتیم که تحت تاثیر جهان بینی های مذهبی بوده، این مقام نظر هست مقام تئوریک هست و حتی اگر علم در معنای ساینس رو هم در نظر بگیریم در مقام داوری هست که ما باید از پیش داوری ها از پیش فرض ها چشم بپوشیم یعنی تماشاگر باشیم تماشاگری محض و مطلق، به تعبیر فرانسویس بیکن با چشم خشک علمی در مقام داوری به مسئله نظر کنیم نه در مقام تئوری یا به تعبیر سروش در مقام شکار بنابراین وقتی دانش رو تقسیم میکنیم یک تئوریکال رو داریم که به بنیان ها میپردازه به نظر میپردازه به

ساحتی که همیشه و همواره در تاریخ بیخردی از ش غفلت شده و این موجب شده که در عرصه ی پراکتیکال ما با مشکلات عدیده مواجه بشیم. دوم پراکتیکال هست که در نیکوماخوس ارسطو مفصلا بهش پرداخته دوستان میتونن رجوع کنند، در رابطه با فرزاندگی در رابطه با سوفیا... و سوم پوئسیس هست پوئسیس رو ما میتوانیم افرینندگی و خلق و ابداع در نظر بگیریم. همان چیزی که اگر بخوایم در کانتکس سنتی در نظر بگیریم و بیایم در زمینه ی دینی کاملا حرام اعلام شده البته این چیزی که میگم حرام اعلام شده نه بعنوان اینکه شما خلاقیت داشته باشید حرام باشه... ولی اگه چیزی به دین اضافه کنید که در دین نباشه_ دین چیست؟ دین اون چیزی است که فقها تعریف میکنند_ پس هر دیدگاه تازه ای که داشته باشید شما رو بدعت گذاری میدونند و روایت هم در اصول کافی دارند که کسانی که بدعت میگذارند بهتان به آنها بزنید و در کتابی که شیخ انصاری کتاب فقه مسئله رو مطرح میکنه میگه شما حتی میتونید فحش بدید بگید کچل، احمق، زنازاده! تا این کسی که بدعت میگذارد رو رسوا کنید.

خب زمین تا آسمان فاصله هست با تفکر اصیلی که وجود داشت و تفکری که ادعای تفکر داشت و ما رو دچار مشکلاتی کرد... به هر حال دانش رو وقتی تقسیم میکنیم با تئوریکال و پراکتیکال و پوئسیس مواجه هستیم حالا فلسفه با کدام کار داره و با کدام نداره؟ فلسفه با همه کار داره. ما وقتی داریم ارسطو وقتی صحبت میکنه درباره علل اربعه صحبت میکنه همه اینها رو مد نظر داره و اگر ما سوال مطرح کنیم که کدام یک از اینها رو میتوانیم دانشی فلسفی بدانیم به معنای دقیق کلمه ما در مقام کار فلسفی باید به هر چهار علت توجه کنیم یعنی علل اربعه رو دوستان در نظر داشته باشند چون در ترم گذشته این بحث رو نداشتیم، علت فاعلی، علت مادی، علت صوری و علت غایی، چهارتا ما علت داریم که از ش تحت عنوان علل اربعه نام می بریم. علت فاعلی هست مثال معماری، تخته هست که حالا بیشتر صحبت میکنیم در جلسات آینده وقتی از بنیان فکنی من صحبت خواهم کرد اونجا این مسئله رو بیشتر باز میکنید، در رابطه با بنیان شکنی وقتی از این گفتار فاصله گرفتیم که باز هم اینجا به اسطوره ها باید توجه کنیم و چهارتا ویژگی اصلی یعنی چهار حوزه اصلی داره، پدیدار شناسی هوسرل، زبان شناسی سوسور، روانکاوی لاکان، و ساختارگرایی لوی استروس هست، که اجمالی از این چهار حوزه رو خدمت دوستان عرض میکنم و میپردازیم به خود بنیان فکنی و در رابطه با خود نقد و تفاوت این دو.. که

مولفات و مقوماتش رو وقتی مطرح کنیم، برای دوستان کاملا مسئله واضح خواهد شد. بحث فلسفه دقیقا باید همینطور باشه، ما وقتی داریم از تقسیم دانش صحبت میکنیم وقتی از علل اربعه صحبت میکنیم وقتی از موضوع فلسفه صحبت میکنیم یا علم در معنای ساینس... باید یکسری مولفاتی رو نام ببریم تا وقتی در برابر این سوال که موضوع فلسفه چیست؟ قرار میگیریم وقتی پاسخی میدیم گزاره ای رو مطرح میکنیم در پاسخ این گزاره مبتنی بشه بر یکسری کانسپت هایی که کانتکتست هم دارند و کاملا هم واضح اند، نه اینکه پاسخ ما مبتنی باشه بر یکسری مفاهیم نا معلوم، مجهول، مبهم و مغلق و مغرق! خب این درست نیست این پاسخ نیست این مغالطه هست این پاسخ ابطال ناپذیر هست که در جلسه دوم ترم نخست مسئله رو کامل توضیح دادم. بعد از علت فعالی، علت مادی هست که در رابطه با مصالح صحبت میکنه که اینجا ما به خود مسائل مادی توجه میکنیم دقت کنید "مصالح" اون چیزایی که ما جمع میکنیم تا اون ماده خام رو بر اساسش تبیین کنیم تفسیر کنیم

ساختگرایی Construction

و نه ساختار شکنی Deconstruction

و سپس علت صوری هست که به صورت و شکل میپردازیم و در نهایت علت غایی هست و خود هدف است. خب کار فلسفی به همه ی اینها توجه میکنه و همه اینها رو در نظر داره منتها اگر بخوایم به مسئله بصورت افلاطونی نگاه کنیم فلسف مغیای به هیچ غایتی نیست. در همین علل اربعه بمانیم، شما یک معمار رو در نظر بگیرید و یک کسی که نجار هست یا کسی که در حوزه ای کار میکنه ایا ما میتوانیم به یک کارمندی که در یک بانک کار میکنه و سرو کارش با اعداد و ارقام هست بگیریم متفکر، خب داره فکر میکنه، ایا میشه به او گفت متفکر؟ چرا همیشه به او گفت متفکر؟ در جلسه های قبل توضیح دادیم که ما تفکر فلسفی رو نمیتونیم مغیای به هیچ غایتی کنیم، این یعنی چه؟ یعنی اینکه ما نمیتونیم از تفکر فلسفی انتظار ساختمان انتظار سازمان انتظار یک نظام داشته باشیم، بله ما فلاسفه ای داشتیم که نظام داشتند اما ببینیم بنیان گذار متافیزیک نظام داشته؟ افلاطون ایا نظام داشته؟ به هیچ وجه، تمام افرادی که سعی کردند و حتی برخی از فلاسفه تمام تلاششون این بود که برای افلاطون و فلسفه ی او سیستمی درست کنند با شکست مواجه شدند. چندتا از دلایل شکستش رو من در جلسه هشتم توضیح دادم اما اگر بخوایم دقیق تر و عمیق تر بشیم میبینیم مسئله

عمیق تر از این حرف ها هست، خود تفکر فلسفی تن به چهارچوب نمیده ، تن به باید و نباید نمیده تن به الگو سازی نمیده... و اگر ما از یک فلسفه و از یک تفکر فلسفی بخوایم باید و نبایدی بیرون بکشیم دیگه ما اصلا از خود فلسفه خارج شدیم یعنی کار فلسفی نکردیم کار فلسفی برای وقتی هست که ما ادعایی در رابطه با باید و نباید نداشته باشیم ادعایی در رابطه با بکن و نکن و نرو و نشو و امر و نهی در کلی نداشته باشیم اگر نه از خود مسئله غافل شدیم... برای همین وقتی ارسطو از شناخت داره صحبت میکنه ما رو میبره به شناخت جواهر شناخت خود جوهر خب حالا ممکنه سوال پیش بیاد که جوهر چیست؟ و جوهر هر مسئله چه چیز میتونه باشه در معنای دقیق کلمه نه در معنای عامش که گفتیم فلسفه با هر چهارتاش کار داره... در معنای دقیق کلمه فلسفه شناخت جوهر حکمت هست. حالا من اینجا میخوام یک نکته ای رو از فلسفه ی ارسطو از متافیزیکش خدمت دوستان عرض کنم تا مسئله روشنتر و واضح تر بشه، ارسطو یک الگویی داره در فلسفه ی خودش در متافیزیکش، که فلسفه ی خودش رو و تفکر خودش رو و کل به اصطلاح سیستم فکری خودش رو مبتنی میکنه_ البته اینکه میگیریم سیستم ما میتونیم از دل ارسطو با تفسیر سیستماتیک یک سیستمی رو در نظر بگیریم ولی منظورم سیستم ایدئولوژیک نیست_ بر یک الگویی همانطور که دکارت هم الگویی داشت که آن ریاضیات بود و الگوی ارسطو خود زبان بود، برای مثال او معتقد بود که یک گزاره ای مثل:

- انسان فانی است
- ارسطو انسان است
- ارسطو فانی است

یا مثال دیگه "ارسطو فیلسوف است" خب ما اینجا یک موضوع داریم یک محمول داریم و یک نسبت حکمی داریم. موضوع ارسطو هست و محمول فیلسوف هست و است هم خود نسبت حکمی است. خب ارسطو این الگویی که از زبان گرفته بود رو بسط می داد به خود اجتماع بسط می داد به جهان و هستی و معتقد بود که همانطور که در زبان ما یک موضوع داریم یک محمول داریم در جهان خارج هم یک جوهر و یک عَرَض داریم. مثلا ما یک انسانی رو داریم که بر این انسان صفات فراوانی عارض میشه یا مثال های دیگه ای رو میشه در نظر گرفت.. که این مسئله خودش جوهر هست و باقی عَرَض هست. خود جوهر

یعنی نیازی نداره "قائم به خود" هست اما عَرَض به دیگری و به یک چیزی و یک رابطه ای نیاز داره، جوهر نیاز به موضوع نداره، چرا؟ چون خودش موضوع است. حالا گزاره ای که در ابتدا عرض کردم که شناخت جوهر حکمت است روشن میشه، و آن علمی که به دنبال شناخت جوهر است حکمت است. بنابراین جوهر نیازی به موضوع نداره و اون علمی که به دنبال شناخت جوهر هست ما بهش میگیم "حکمت" بنابراین نتیجه ای که از این مسئله میگیریم اینه که فلسفه شما رو به سوی جوهر فرد یا به تعبیر ارسطو به سوی هیولای اول میبره، برای همین فیلسوف فضول هست در نظر ارسطو این فضولی ماهیت فلسفه است بنابراین ما وقتی از ماهیت فلسفه صحبت میکنیم وقتی در برابر این پرسش قرار گرفتید، ماهیت فلسفه بوالفضولی است، فیلسوف راجع به هر چیزی بصورت خاص صحبت میکنه، این یعنی چه؟ ما نمیخوایم بگیم مثل رمال ها و اخوندها و راجی میکنه و همه چیز رو زیر سوال میبره و کاملا ابطال ناپذیر هم صحبت میکنه و از هر دری که وارد بشید و هر چالشی که مطرح بکنید میگه به این مسئله مربوط نیست، دقت کنند دوستان این مسائل تماما فلسفی هست ما از موضع فلسفی خارج نشدیم اینکه من سعی میکنم عامه فهم مسائل رو بیان کنم به این معنا نیست که از بحث خارج شدیم این خود فلسفه است من از متافیزیک ارسطو دارم مسائل رو عرض میکنم فقط میخوام مسائل ملموس بشه فهم بشه، ببینید یک ایده و یک نظریه و یک تئوری، تئوری فلسفی و یه تئوری که متفکری اون رو عنوان میکنه شاخصه هایی داره و اولین شاخصه اینه که این تئوری مبتنی باشه بر یکسری از بدیهیات که اون بدیهیات مغالقات نباشه یکسری عامیات نباشه یکسری مسائل مبهم نباشه که ما وقتی از اونها سوال میکنیم باز ما رو برگردونه به عقب و عقب تر و مسئله فراموش بشه.. این شرط اول و شرط بعدی اینه که ببینیم که این تئوری چقدر توانایی این رو داره که در برابر چالش ها مقاومت کنه در هر برابر که در مقابل چالش ها می ایسته و پاسخ میده قوی تر میشه نه اینکه از چالش ها فرار بکنه کسی که و نظری که و منظر و موضوع و پرسپکتیوی که این نظر برخواسته از اون هست و داره از چالش ها فرار میکنه و عقب نشینی میکنه هی عقب و عقب تر میشه مشخص میکنه این مسئله رو که دیدگاه فلسفیش اگر فلسفی باشه غنی نیست قوی نیست دقیق نیست عمیق نیست و ما نمیتونیم بعنوان مسئله ای و تفکری فلسفی به اون نگاه کنیم. خب حالا وقتی ما میگیم فیلسوف درباره هر چیزی بصورت خاص نظر میده یعنی بصورت عام نظر نمیده یعنی و راجی نمیکنه حرافی نمیکنه حرفای پوچ نمیزنه و نمیاد در

رابطه با مهندسی و فیزیولوژی و فیزیوتراپی و علم در معنای ساینس در رابطه با موضوعی خاص نظر بده و نظر های بی مصرف بده و مثل همون هایی که معتقد هستن از دل یک روایت میشه کل علوم رو درآورد... یک چنین دیدگاهی نداره، وقتی ما میگیم بصورت خاص یعنی بصورت اونتولوژیک داره نظر میده بصورت هستی شناختی نظر میده، در اون پنج جلسه ی نخستی که داشتیم عرض کردم ما میتوانیم به یک ماژیک دیدگاهی اونتولوژیک داشته باشیم و هستی شناختی و دیدگاهی اونتیک و اگر اونتیک باشه میگیم این ماژیک از این ماده از این شکل از این فرم از این چیزی که در درونش هست و مینویسه تشکیل شده، اما وقتی داریم با نگاهی هستی شناختی به ماژیک نگاه میکنیم یعنی غایتش رو در نظر میگیریم ، اصلا چرا انسان ماژیک را تولید کرد؟! در کل هستی و بصورت کلی به این مسئله نگاه میکنیم از حیث اونتولوژیک و در افق زمان داریم بهش میپردازیم تازه ماژیک مثال ساده هست انسان رو میتونیم مثال بزنی، انسان چیست؟ یک پزشک به شما جواب میده کلبد شکافی میکنه ولی میگیم نه انسان چیست؟ این انسان چیستی که در حوزه ی ساینس بررسی میکنه از خاک تا ابر فاصله داره، ما نمیخوایم بگیم فلسفه ارزشش از علوم بیشتر هست ارزش داوری نمیکنیم میخوایم مسئله روشن بشه این نگاه نگاهی هستی شناختانه هست نگاهی اونتولوژیک هست بنابراین فیلسوف در رابطه با هر چیز نگاهی خاص و اونتولوژیک داره در رابطه با حقوق ما در علم حقوق موضوع رو داریم مسائل رو داریم مبادی رو داریم خب فیلسوف نمیداد در رابطه با این مسئله صحبت کنه که شما سیلی خوردید حق با شماست یا کسی که سیلی زده فیلسوف از خود حق میپرسه ،، حق چیست؟ وکیل به شما میگه حق با شماست یا با آن و من اثبات میکنم با این مدارک اما خود فیلسوف از خود قاضی و وکیل میپرسه حق چیست؟ قضاوت چیست؟ عدالت چیست؟ یا در رابطه با خود پزشکی که موضوعش بدن و جسم انسان هست و مسائالش سرماخودگی هست میاد سوال میپرسه که خود انسان چیست ببینید فلسفه داره بدین شکل به مسائل نظر میکنه برای همین خاطر من تاکید کردم گمان نکنید فلسفه یک علمی هست که ما رو در گوشه ای اسیر میکنه و از جامعه غافل میکنه که از همه مصیبت ها غافل بشیم و گمان نکنیم اینکه برخی از متفکرین ما تاکید میکنن بر یکسری از مشکلاتی که در غرب هست مدرنیته هست که محصولات مدرنیته هست ، نازیسم ، فاشیسم ، یا حتی خود نیهیلیسم اینها محصولات مدرنیته هست نه خود مدرنیته، حتی اگر شما هابر ماس رو در نظر بگیرید

مدرنیته رو یک پروژه ی نا تمام میدونه ما نمیتونیم یکی از محصولات مدرنیته رو بیایم و بُد کنیم بگیم این خود مدرنیته هست خب اگر اینطور هست ما میتوانیم یکی از محصولات اسلام رو که داعش هست یکی از میوه های تلخش رو، نمیخوام بگم این همه اسلام هست، داعش رو بگیم این یعنی همه ی اسلام، این قضاوتی و تصویری کاریکاتور وار از مدرنیته و از غرب بدست دادن هست با اینکه متفکرین ما همیشه و همواره تاکید میکنند که نباید تصویری کاریکاتور وار از مسئله ارائه داد خودشون اینکارو میکنند، و نکته هم عرض کنم جدلیون و سوفسطاییان ، ببینید تفاوتی که وجود داره چیه، دقیقا در همین مسئله هست که گفتم فلسفه ماهیتش فضولی هست و راجع به هر چیز بصورت خاص صحبت میکنه اما ماهیتش و راجی نیست، تفاوت فلسفه همانطور که افلاطون و ارسطو به ما میگن، با سوفسطاییان اینه که فلسفه و راجی نمیکنه_ البته افلاطون و ارسطو یکخورده بی انصافای و ناجوانمردی در حق سوفسطاییان کردند که اونها رو متهم کردند به و راجی محض اینطور هم نیست ولی خب مسئله ما خود و راجی هست و حالا مثالی که افلاطون میاره شاید در نظر ما معتبر نباشه اما خب مفید هست_ افرادی هستند که فقط و راجی میکنند و یک چیزهایی رو به مردم تحویل میدن که مردم خوششون میاد یعنی نیازشون نباشه مسئله ی جامعه نباشه فقط یک چیزی به تعبیر هایدگر اینترستی باشه یک لحظه جلب توجه کنه و جالب بنظر بیاد و بعد هم از بین بره این مسئله رو مطرح میکنه، در صورتی که ما وقتی داریم بحثی فلسفی رو مطرح میکنیم در این بحث فلسفی فیلسوف در رابطه با خود اون مسئله بصورت خاص میاد بررسی میکنه و نظر میده و به غایتش توجه میکنه و در کلیتش مسئله رو مطرح میکنه و بلاخره اون شاخصه ها مولفه هایی که گفتم اگر لحاظ کنید کاملا مشخص میشه که این بحث یک بحث ابطال پذیر هست یا نیست فیلسوف به این ریشه ها حالا درسته بعضی از فلاسفه از حوزه ی زبان غافل بودند اما خود فلسفه به ریشه ها بر میگردد ما اینجا لغت شناسی رو هم در یک تفکر فلسفی شدیدا باید در نظر داشته باشیم اینکه میگم بصورت خاص فلسفه در هر چیزی نظر میکنه حتی در دیالوگ های ما هم همینطور هست یکی از مشکلاتی که من با برخی از دوستان دارم دوستانی که شدیدا دین ستیز هستند اینه که وقتی وارد بحث میشیم یکسری الفاظی رو بکار میبرند و یکسری واژه هایی رو پرت میکنند که خودشون هم نمیدونن معنیش چیه، یا معنیش رو پیش فرض گرفتن، و من سوال همیشه اینه این گزاره ای که تو گفتی، این یعنی چی؟ مثلا میگن کاملا مسئله علمی هست که انسان

اشرف مخلوقات هست! خب کاملا مسئله علمی هست که انسان اشرف مخلوقات هست این چه حرفی هست چه معنی داره، اشرف ، شرافت و شرف داشتن به چه چیز هست و معنیش چیه و در چه کانتکستی شما این کانسپت رو دارید استعمال میکنید و بکار میبرید؟ شما وقتی میگرد مخلوقات منظور تون چیه؟ یک پیش فرضی بنام خدا دارید یا ندارید؟ پیش فرضی بنام خدا ندارید و به تعبیر سارتر انسان تافته ی جدا بافته ست از اون لحاظ دارید میگرد از موضع ای کاملا آنتیستی دارید به مسئله نظر میکنید یا نه از موضع ای کاملا تئولوژیک یا از موضع ای کاملا دئیسمی ، از کدام موضع دارید این حرف رو میزنید؟ خب اگر موضع تو مشخص نباشه کانتکست تو مشخص نباشه مفاهیم کانتکسچوال هستند من چطور میتونم متوجه مراد و مفهوم تو بشم و یکی از مشکلاتی که روشنفکری دینی و به اصطلاح دینی ما داره همینه ، شما به کلماتی که به واژه هایی که به نوع گفتاری که سروش دباغ داره دقت کنید، اصلا معلوم نیست وقتی داره در رابطه با مسئله ای صحبت میکنه و ویتگنشتاین رو هم میاره، داره از کدام حوزه و از کدام منظر داره به مسئله نظر میکنه یک چیزهای کاملا بی ربطی رو داره به هم ربط میده و نوع ادبیاتش... که خب اگر برای خود مردم صحبت میکنند حداقل باید قابل لمس باشه ولی خب اینکه ما جملات آلمانی و انگلیسی و فرانسوی_ شما هم اگر وقت بگذارید میتونید حفظ کنید_ حتی بدون ترجمه در یک سخنرانی و درسگفتاری اونها رو پرت کنید خب این دیگه بحثی فلسفی این مصداق کامل و راجی هست! برای همین من توصیه میکنم دوستان با اینجور چیزها وقت خودشون رو تلف نکنند فلسفه ماهیتش بوالفضولی هست و فضولی میکنه اما وقتی اینکارو میکنه وقتی نظر میده نظری خاص میده و بصورت اونتولوژیک داره مسئله رو بررسی میکنه و برای همین به ریشه ها بر میگردد به ریشه های الفاظ بر میگردد و یکی از تفاوت های و راجی کردن و فلسفی ورزی کردن اینه که فیلسوف وقتی گزاره ای رو استعمال میکنه وقتی مسئله ای رو بیان میکنه به دقت به این واژه ها میپردازه، شما میبینید که دازاینی که هایدگر استعمال میکنه چقدر دقیق هست و چقدر عمیق داره این مسئله رو بررسی میکنه و بعد یکی از همین و راجین رو در نظر بگیرید که چجور الفاظی مثل انسان ، علم ، اشرف ، شرافت اینها رو استعمال میکنند و یک گزاره ای مثل انسان اشرف مخلوقات هست رو کاملا مسلم میگیرند.